

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۳۴-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

چهارشنبه ۲۵ تیر ۱۴۰۴

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب‌رو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین‌حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۰۳۴

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۱۰۳۴		
فاطمه اناری از کرج	نرگس کیایی از گیلان	زهرا عالی از تهران
لیلا غلامی از شیراز	مریم زندی از قزوین	فاطمه زندی از قزوین
اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد	مرضیه شوشتری از پردیس	ستاره مرزوق از مشهد
فرزانه جوکار از نورآباد	بهرام زارعیپور از کرج	فرزانه پورعلیرضا اناری از کرمان
الهام بخشوده‌پور از تهران	لیلا عباسی از بندرعباس	الهام فرزامنیا از اصفهان
		ماهان چوبینه از نورآباد
با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.		
جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.		
@zarepour_b		
کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:		
https://t.me/ganjehozourProgramsText		
کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:		
https://t.me/GanjeHozorTeleText		



ردیف	لینک پیام دهنده
۱	خانم فاطمه از مازندران
۲	خانم صنعتگر از تهران
۳	خانم بیننده
۴	آقای هادی از تهران
۵	خانم مژگان از یزد با سخنان آقای شهبازی
۶	آقای سیاوش از بوشهر
۷	خانم الهه و زهرا از یزد
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦
۸	خانم مریم ضیائی از فولادشهر
۹	خانم اکرم از تهران
۱۰	خانم لادن از تهران
۱۱	خانم فاطمه از کرج
۱۲	خانم صراحی از اندیشه
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۱- خانم فاطمه از مازندران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: درس بسیار بسیار عالی بود، از شما بسیار متشکرم. خیلی عالی بود، بسیار بسیار لذت بردیم. دست شما درد نکند و همه عزیزانی که پیام‌های بسیار بسیار عالی می‌فرستند در این، به ما خیلی خیلی کمک می‌کنند. بسیار از شما متشکرم. می‌توانم چند تا بیت خدمت شما بخوانم؟

آقای شهبازی: بله بله. هر کاری می‌خواهید، هرچه می‌خواهید بگویید، بله.

خانم فاطمه: خیلی امروز درسش عالی عالی بود، بسیار بسیار عالی بود.

حالت ده و حیرت ده، ای مُبدع بی‌حالت
لیلی کن و مجنون کن، ای صانع بی‌آلت
صد حاجت گوناگون در لیلی و در مجنون
فریادکنان پیشت، کای مُعطی بی‌حاجت
انگشتی حاجت، مَهری ست سلیمانی
رَهن است به پیش تو، از دست مده صحبت
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۶)

حالت: وضع و حال، کیفیت و چگونگی، طرب، حال و کیفیتی که بی‌اختیار به سالک دست می‌دهد.
مُبدع: آفریننده، خالق
صانع: آفریننده، سازنده
مُعطی: عطاکننده، بخشنده
رَهن: آنچه نزد کسی بگذارند و به قدر ارزش آن پول قرض کنند، گرو، گروی

چون چنگم از زمزمه خود خبرم نیست
اسرار همی‌گویم و اسرار ندانم
مانند ترازو و گزم من که به بازار
بازار همی‌سازم و بازار ندانم
در اِصْبَعِ عشقم چو قلم بی‌خود و مُضطر
طومار نویسم من و طومار ندانم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۷)

گز: واحد طول، زرع
اِصْبَع: انگشت



آقای شهبازی بزرگوار، از شما بسیار متشکرم. چندین سال است که دارم این درس‌ها را گوش می‌دهم. برنامه‌های زنده را اصلاً از دست نمی‌دهم. خیلی به من کمک شد و از همه عزیزان، اسم نمی‌برم خیلی خیلی متشکرم که در این زمینه به ما کمک می‌کنند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم فاطمه: من فاطمه هستم از مازندران زنگ زدم. خیلی از نظر روح و روان خیلی خیلی بهتر شدم. از برنامه ۱۰۰۰ به بعد خیلی خیلی عالی‌تر، بیشتر روی خودم کار می‌کنم شبانه‌روزی با تکرار ابیات. تکرار ابیات خیلی خیلی به ما کمک می‌کند در کارهای روزمره. در کارهای روزمره، زندگی ما در کارهای روزمره خیلی خیلی به ما کمک می‌کند. از شما بسیار متشکرم.

آقای شهبازی: آفرین! عالی، عالی، عالی!

خانم فاطمه: از همه عزیزان. آقای شهبازی عزیز، از آن پزشکانی که برنامه برای ما می‌گذارند، چون ما مریض هستیم از نظر جسمی، خیلی خیلی به من کمک می‌کنند. آن پزشک عزیزی که روزهای پنج‌شنبه برنامه می‌گذارد، خیلی اثرش بیشتر است روی ما و از شما بسیار متشکرم.

آقای شهبازی: بله چشم. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]



۲- خانم صنعتگر از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم صنعتگر]

خانم صنعتگر: صنعتگر هستم.

آقای شهبازی: بله بله. آفرین بر شما، آفرین!

خانم صنعتگر: اختیار دارید. جناب شهبازی، یک هیجانی راجع به برنامه امروز از صبح خیلی زود بلند می‌شوم آماده می‌شوم برای نشست منظم این کلاس بی‌نظیر. باور نمی‌کنید که من چقدر هیجان‌زده شدم به‌خاطر این برنامه بی‌نظیر.

نمی‌دانم حال و هوای من این مسئله را ایجاد کرد یا شاید که حتماً این برنامه این قدر پُر و این قدر بی‌نظیر بود و همیشه برنامه‌هایتان همین‌طور است. ولی من خیلی وقت پیش هی می‌خواهم به شما زنگ بزنم، بعد از این مسائلی که توی این جامعه افتاد و من دیدم این تغییر من راجع به یک مسئله‌ای که شاید ظاهراً هم بزرگ به‌نظر می‌آمد و من این قدر آرام این قدر صبور و این قدر پربارتر این دوازده روز را گذراندم.

و خودم حیرت‌زده بودم که اگر همه این‌ور آن‌ور می‌دوند برای این‌که از این مسئله دور بشوند، چرا من در این سن بالا و هفتاد و هشت‌ساله و تنها، این قدر راحت هستم و این قدر تمام کارهای روزمره‌ام را با عشق بیشتری دارم انجام می‌دهم.

من سه بار به کوه رفتم توی همین زمان و صبح‌ها زودتر از همیشه بلند می‌شدم و زودتر از همه شروع به زندگی می‌کردم، زندگی‌ای که با یک فعالیت پُرانگیزه‌تر بودم. جناب شهبازی، تمام این مسائل را از درون، از شما، از مولانا دارم و من نمی‌دانید این خانه کوچک من تبدیل به چه زندگی بهشت شده.

من دستان شما را و همه آن کسانی که، شما یک روزی تنها بودید جناب شهبازی، تنها شروع کردید و آن باغی که تصوراتان بود و درست هم می‌دیدید، خب خیلی خار بود از جمله خودم. شما با تمام نیرویتان، با همه عشقتان، تداومتان، همه‌چیز، این سال‌ها شما این خارها را تبدیل به گل کردید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خارم ز تو گل گشته و اجزا همه گل گشته

هم اول ما رحمت، هم آخر ما رحمت

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۶)

خدایا، شکر می‌کنم به‌خاطر وجود نازنینتان جناب شهبازی. اصلاً نمی‌دانم، واقعاً متحیرم که مگر می‌شود آدم یک همچین اثر عجیبی و غیر قابل‌تصوری بگذارد و آن کار خدا است و آن فرمانی که خدا به شما داده جناب شهبازی. من خیلی حرف نزدم. این هیجان و این شادی من است که درواقع این‌طوری شاید صحبت می‌کنم، من را می‌بخشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



خانم صنعتگر: من از تمام این بچه‌های نازنین عشق لذت می‌برم. این تنهایی‌هایم با همه نوه‌هایم، با همه بچه‌هایم می‌گذرانم توی این خانه و عاشقانه دوستشان دارم.

از جناب پارسا دکتر پارسای عزیز، جناب دکتر فرشید نازنین، پویای نازنین، آیدای عزیزم، اسم نمی‌برم. این‌هایی که روی من این قدر تأثیر گذاشته و من لحظه لحظه‌های زندگی‌ام را مدیون همه هستم به خاطر این حال خوبی که برایم ایجاد کردید. خیلی خوشحال هستم و خیلی شاکر برای وجود شما و همه کسانی که توی این باغ زندگی‌تان درست کردید و همه خارها را تبدیل به گل کردید جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم صنعتگر: دستانتان را می‌بوسم. واقعاً خوشحال هستم خیلی زیاد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم صنعتگر: کیمیاگری را روی شما دارم لحظه به لحظه می‌بینم. درواقع این آموزش است که آدم را کیمیاگری می‌کند و شما این سِمَت را دارید. من خیلی خوشحال هستم و می‌بوسم شما را دستان پرمهرتان را و این همه تلاش خستگی‌ناپذیرتان را.

آقای شهبازی: ممنونم از لطف‌تان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم صنعتگر]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: خدا قوت آقای شهبازی. برنامه بسیار جالبی بود، خیلی یعنی جالب که نمی‌توانم بگویم، برنامه بسیار بسیار عالی بود.

این داستانی که خواندید من خودم را توی تک‌تک ابیاتش دیدم. دقیقاً تک‌تک ابیاتش دیدم که حالا باید بیشتر روی آن تمرکز کنم و انشایی در مورد این داستان و خودم بنویسم. ایرادهایی را که من لحظه‌به‌لحظه نمی‌توانم بگویم هر روز، در دیگران می‌بینم و از خودم غافل.

خیلی خیلی سپاس‌گزارم از شما و از تک‌تک عزیزانی که این قدر به من کمک می‌کنند. خیلی خسته هستید شما، وقتتان را نمی‌گیرم. فقط می‌خواستم تشکر کنم.

و مدتی است که من مثنوی را می‌خوانم، شروع کردم از اولش خواندن. چیزی که می‌خواستم بگویم خیلی کمک‌کننده است خواندن این ابیات و مثنوی و غزل این است که وقتی که چون افکار ما، من ذهنی ما که پشت سر هم تندتند فکر می‌کند و حرف می‌زند، وقتی شروع می‌کنی به خواندن، اتوماتیک‌وار وقتی داری کار می‌کنی به جای این‌که آن افکار بیاید، ابیات می‌آید توی فکرت و این ابیات مدام هی تکرار می‌شود.

مثلاً داری کار می‌کنی یا حالا هر کاری که به غیر از این‌که حالا نشسته باشی و بخوانی، جلوی آمدن فکر پشت فکر را می‌گیرد و مدام ابیات می‌آید جلوی تو و این ابیات کمک‌کننده به این دلیل. من تازه دارم این را متوجه می‌شوم، یک کمی البته که چرا شما این قدر می‌گویید ابیات را بخوانید. و این کمک هم دارد می‌کند.

سرعت فکرها آن قدر زیاد است که خب این فکرها آدم را فلج می‌کند، من ذهنی آدم را فلج می‌کند. و این خواندنش باعث می‌شود که تو، یک دفعه به خودم می‌آیم می‌بینم به جای این‌که دارم فکر بکنم تمام ابیات هی دارد می‌آید. هی دارد می‌آید، هی دارد می‌آید. و این خیلی کمک‌کننده بوده.

و یک سه چهارتا بیت بود که من رسیدم به آن خیلی برایم کارساز است و البته هنوز رویشان دارم مراقبه می‌کنم. باید راجع به این سه چهار بیت هم بنویسم و بعد خدمتتان بگویم. فقط می‌خوانم و تمام می‌کنم.

آن که او بی‌نقش، ساده سینه شد

نقش‌های غیب را آینه شد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۴۶)

سرّ ما را بی‌گمان، موقّن شود

ز آنکه مؤمن آینه مؤمن بود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۴۷)

چون زند او فقرِ ما را بر محک

پس یقین را باز داند او ز شک

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۴۸)



چون شود جانش محک تقدھا
پس ببیند قلب را و قلب را
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۴۹)

بیت ۳۱۴۶ تا ۳۱۴۹ از دفتر اول. خدا قوت، به خدا می‌سپارمتان.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

گزارش حضور



۴- آقای هادی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای هادی]

آقای هادی: من یک متنی را آماده کرده بودم کوتاه است بعد در مورد [صدا ناواضح] می‌خواستم بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای هادی: تشکر می‌کنم. دیروز که من یک پرونده مطالعه می‌کردم درمورد شخصی که پلیس ایشان را دستگیر کرده بود، البته من شغلم توی کارهای حقوقی است، پلیس مواد مخدر گرفته بود در بازجویی‌ها و اخذ آخرین دفاع از متهم، ایشان یک جمله را فقط نوشته بود. نوشته بود که، یک لحظه، نوشته بود که «غلط کردم هیچ دفاعی ندارم.»

و این جمله را من بارها خواندم. بارها بارها خواندم این جمله را، اصلاً من را خیلی گرفته بود. مثل آهی بود که از ته جان که وقتی انسان خود را در انتهای مسیر می‌بیند می‌کشد و ای کاش نیز، من نیز بتوانم به این خیل عظیمی از همانیدگی‌ها که به دور لحظات زندگی تنیده‌ام یک غلط کردم عمیق بگویم که حافظ عزیز هم بیتی دارند که

از دل تنگ گنه‌کار برآرم آهی کآتش اندر گنه آدم و حوا فکنم

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۴۸)

و همچنین در داستان نصوص نیز ایشان آهی عمیق کشیدند و لحظه‌ای بود که جواهرات دختر پادشاه گم شد و آن لحظه‌ای بود که ایشان بخشیده شد که واقعاً گفت غلط کردم و با لطف الهی آن جواهر پیدا شد و توبه عمیق او چنان توبه‌ای بود که سیل اشک او تبدیل به سیل عشق شد و او را در ربود. و کار کردن در حمام زنانه را ترک نمود و بعداً که سراغ نصوص را گرفتند گفت که نصوص دستش دیگر به‌کار نمی‌رود و باز همین بیت زیبا که

از دل تنگ گنه‌کار برآرم آهی کآتش اندر گنه آدم و حوا فکنم

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۴۸)

و این تک‌بیت زیبا، تک‌مصرع آن البته «لذت بی‌کرانه ایست عشق شدست نام او»

لذت بی‌کرانه ایست عشق شدست نام او قاعده خود شکایتست و نه جفا چرا بود

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

و این متأسفانه برای من نوعی، برای من هادی که عشق همانیدگی‌ها چنان در من غل و زنجیری ایجاد کرده است که حتی آن لحظاتی که نمی‌از دریای مولانا و زندگی که صورت جان مرا مرطوب می‌کند، می‌فهمم که جهت دریا کجا است.



می‌دانم که ماهیان و نهنگ‌های گول‌پیکر در ژرفای آن شنا می‌کنند و در حال شنا هستند و تنها نم آن را احساس می‌کنم و خنکی دریا را احساس می‌کنم. درواقع آن یوسف ما است که لحظاتی آن عشقِ ابدیت، آن لطافت را احساس می‌کنم و در آخر نیز خسته‌تان نمی‌کنم تشکر می‌کنم. چند بیت کوتاهی هست از مولانای جان می‌خوانم در ادامه این‌ها.

کیست آن یوسف؟ دل حق جوی تو چون اسیری بسته اندر کوی تو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۸)

جبرئیلی را بر اُستن بسته‌یی پر و بالش را به صد جا خسته‌یی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹)

ای سعادت بخش جان انبیا یا بکش، یا بازخوانم، یا بیا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷)

آزمودی تو بسی آفات خویش یافتی صحت از این شاهان کیش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷)

چند آن لنگی تو رهوار شد چند جانت بی‌غم و آزار شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۸)

ای مَغفل رشته‌یی برپای بند تا ز خود هم گم نگردی ای لَوَند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۹)

آقای شهبازی عزیز، از شما تشکر می‌کنم خیلی.

[کنترل کیفیت صدا]

از شما خیلی تشکر می‌کنم. من تقریباً از برنامه ۹۹۹ با برنامه شما آشنا شدم. من خیلی تلاش کردم زنگ بزنم تا برنامه هزار تبریک بگویم اصلاً دیگر از آن موقع دیگر موفق نشدم برای زنگ زدن و این‌ها تا الان موفق شدم به شما تبریک بگویم و این‌ها. بعد البته تبریک دیگر دیر شده دیگر خیلی از آن گذشته. بعد من دیگر خیلی، خیلی تغییرات زیاد داشتیم آقای شهبازی، دیگر چه بگویم؟ از کجای آن بگویم؟



یک مقدار خیلی حسادت داشتم. این احساس می‌کنم حسادت خیلی کمرنگ شده. هست ها! صد درصد هست. همان‌جور که توی برنامه هم گفتید بعد چهار پنج سال ممکن است همه‌شان یک‌هو بیاید پیدا بشود دانه‌دانه، ولی خب الان احساس می‌کنم یک مقدار کمرنگ شده این‌ها.

آقای شهبازی: خیلی خب.

آقای هادی: من یادم است، الان دیگر نمی‌خواهم زیاد مزاحمتان بشوم شما هم از صبح برنامه اجرا کرده‌اید. ماشاءالله چه انرژی‌ای داشتید. من دیگر یواش‌یواش دیگر خودم یعنی بدنم خسته شده بود، ولی خودم خیلی علاقه داشتم، ولی بدنم دیگر خسته شده بود. ولی می‌نوشتیم این‌ها را.

آقای شهبازی: آفرین.

حالا همین که تماس برقرار شد صدای شما را شنیدم، قانون جبران هم ما رعایت می‌کنیم از همان ابتدا که لطف شما است. نمی‌فهمیدم اصلاً برنامه‌ها را. بعداً که قانون مادی این‌ها را رعایت کردیم مالی، یواش‌یواش متوجه شدم و خدا را صد هزار مرتبه شکر می‌کنم تماس برقرار شد. خیلی ممنون روی ماه شما را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای هادی]



۵- خانم مژگان از یزد با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مژگان]

خانم مژگان: بسیار زیبا بود غزل این هفته، مثل همیشه ما را حیرت‌زده می‌کنید جناب شهبازی واقعاً ما حیرت‌زده‌ایم. هر برنامه‌ای که پیش‌رو است، هر برنامه‌ای که ما می‌بینیم واقعاً حیرت‌زده می‌شویم. هر چقدر هم که بیشتر گوش می‌کنیم بیشتر حیرت‌زده می‌شویم، واقعاً شما چه کردید با زندگی ما، زندگی ما را طربناک کردید. **آقای شهبازی:** این برکت مولانای بزرگ است خانم، واقعاً باید شکر کنیم یک همچون بزرگی در زندگی‌مان داریم، پیدا کردیم، این کتاب‌ها را هم در اختیارمان است.

خانم مژگان: بله آقای شهبازی واقعاً این برنامه گنج حضور دختران ما را که مادر عشقی فردا کرد، دختران ما مادران عشقی فردا شدند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مژگان: خدا حفظ کند شما را ان‌شاءالله که در تاریخ نداشتیم که پدر مادرها از بچه‌ها چیزی بیاموزند، ولی الآن ما کلی من از دخترم که دانشجوی دانشگاه گنج حضور است چیزی یاد می‌گیرم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مژگان: والله که شما ما را در حیرت بردید، زندگی ما را طربناک کردید.

آقای شهبازی: شما از کجا زنگ می‌زنید؟ از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم مژگان: من مژگان هستم از یزد تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: آهان، مژگان هستید، بله، خواهش می‌کنم.

خانم مژگان: ان‌شاءالله که همیشه خوب و سلامت باشید، خدا قوت به جانتان، به وجودتان، به همراهان عشقی‌تان.

آقای شهبازی: بله همراهان ما قابل تحسین هستند، همین شما بینندگان واقعاً قابل تحسین هستید شما باید خودتان را تحسین کنید، موفق شدید، آفرین بر شما! پیغام مولانا را گرفتید این خیلی هم آسان نیست.

خانم مژگان: بله، بهار آمد، گل آمد!

آقای شهبازی: بله، بله! آفرین! بفرمایید، ببخشید.

خانم مژگان: خیلی ممنون جناب شهبازی، خواستم تشکر کنم، وقتتان را نمی‌گیرم، خیلی سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: ممنونم!

خانم مژگان: سپاس‌گزارم واقعاً نمی‌دانم چه‌جوری عذرخواهی کنم، چه‌جوری تشکر کنم؟! واقعاً در حیرت هستم، هر دفعه هم شما ما را حیرت‌زده می‌کنید با غزل‌های جدیدتان، با برنامه جدیدتان، با گشایش‌هایی که می‌شود هر غزل یک گشایشی، یک چیزی انگار، یک بلوکه از زندگی ما برداشته می‌شود که ما نمی‌دانستیم که یک همچون گره‌ای من خودم، خودم را می‌گویم من واقعاً نمی‌دانستم همچون گره‌هایی توی زندگی‌ام هست.



آقای شهبازی: بله!

خانم مژگان: هر دفعه الآن با این غزلتان شما باز هم گشایش آوردید توی زندگی ما، آوردید توی زندگی من واقعاً گشایش شده‌است خیلی سپاس‌گزارم از وجودتان، یعنی از فهرست گذشته‌ام واقعاً ان‌شاءالله که کتاب خوبی بنویسم ان‌شاءالله، ان‌شاءالله به امید خدا به یاری برنامه شما و حضرت مولانا.

آقای شهبازی: آفرین! حتماً خواهید نوشت و نوشته‌اید، کتاب را عوض کرده‌اید.

خانم مژگان: بله، شروع شده‌است.

آقای شهبازی: نه، خدا را شکر این از سطح فهرست مردم دارند می‌روند به کتاب، کتاب را دارند عوض می‌کنند.

خانم مژگان: بله.

آقای شهبازی: تمام پیغام‌ها حاکی از این است که مردم روی خودشان کار می‌کنند و این نصیحت مولانا را شنیده‌اند که با کسی کار نداشته باشید امروز هم راجع به این موضوع خیلی تأکید بود.

خانم مژگان: بله!

آقای شهبازی: ما چرخه خراب و خرابکاری را گذاشته‌ایم، چرخه سازندگی را نشان داده‌ایم، فرمول‌های ساده‌ای هستند ولی بسیار بسیار نیرومند، پرتوان.

خانم مژگان: بله.

آقای شهبازی: که اگر این‌ها را رعایت کنیم زندگی‌مان درست می‌شود.

خانم مژگان: بله بسیار عالی این آنساب و لا آنساب هم خیلی عالی بودند، خیلی خیلی گشایش بود توی زندگی‌مان خیلی ممنون و سپاس‌گزارم وقتتان را نگیرم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مژگان]



۶- آقای سیاوش از بوشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای سیاوش]

آقای سیاوش: سیاوش جوکار هستم، ده ساله از بوشهر.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای سیاوش: می‌خواستم در مورد من‌ذهنی صحبت کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای سیاوش: شروع می‌کنم. ابتدا من‌ذهنی با اسم ما شروع شده. اسم ما یک مفهوم و یک کلمه است که به‌وسیله پدر و مادرمان به ما داده شده. و بعد از آن کم‌کم کلمه «من» را یاد گرفتیم و این «من» را مترادف با اسممان که یک مفهوم و یک فکر است می‌بینیم. و رفته‌رفته روی آن فکرهای دیگر تلنبار کرده و با آن یکی می‌کنیم. مثل فکر اسباب‌بازی، لباس، پول، دردها.

دردها بدترین نوع هم‌هویت‌شدگی هستند. وقتی که ما بچه هستیم اسباب‌بازی ما را از ما می‌گیرند دردمان می‌آید، ناراحت می‌شویم و گریه می‌کنیم و این من‌ذهنی ما را بزرگ‌تر می‌کند.

آقای شهبازی: بله.

آقای سیاوش: تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین! چند سالتان هست؟ ده سال؟

آقای سیاوش: بله بله.

آقای شهبازی: آفرین! یک بار دیگر اسمتان را بگویید.

آقای سیاوش: سیاوش جوکار.

آقای شهبازی: بله، از کجا؟

آقای سیاوش: از بوشهر.

آقای شهبازی: بوشهر، آفرین! کس دیگری هم می‌خواهد صحبت کند؟

آقای سیاوش: نه. آقای شهبازی می‌خواهم خودم یک بیت دیگر که امروز داخل برنامه‌تان بود را بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای سیاوش:

ای خُنگ جانی که عیبِ خویش دید
هر که عیبی گفت، آن بر خود خرید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۴)



خوش به حال کسی که هر چیز یا هر عیبی را در دیگران دید اول آن عیب را به عنوان عیب خودش بپذیرد و با خودش بگوید این عیب من هم هست، نه فقط دیگران. تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! چقدر زیبا گفتید! آفرین!

آقای سیاوش: ممنونم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

آقای سیاوش: خسته نباشید.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خدا حافظی آقای شهبازی و آقای سیاوش]

آقای شهبازی: ببینید یک کودک ده ساله چقدر زیبا می‌گوید! همین هست. پس ایشان هم متوجه می‌شوند. ده ساله‌ها هم متوجه می‌شوند. بله، این کار درست است. وقتی شما این آموزش را پخش می‌کنید، پس کودکان هم یاد می‌گیرند. می‌گوید وقتی صحبت عیبی می‌شود آدم باید آن را در خودش ببیند، در خودش ببیند، بله. آفرین!



۷- خانم الهه و زهرا از یزد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم الهه]

خانم الهه: من یک لحظه گوشی را بدهم به زهرا این «هله صدر و بدر عالم» را بخواند.

آقای شهبازی: بفرمایید.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهرا]

خانم زهرا:

هله صدر و بدر عالم، منشین، مخسب امشب
که بُراق بر در آمد، فاذا فرغت فانصب

چو طریق بسته بوده‌ست و طمع گسسته بوده‌ست
تو برآ بر آسمان‌ها، بگشا طریق و مذهب

نفسی فلک نیاید، دو هزار در گشاید
چو امیر خاصِ اِقرأ به دعا گشاید آن لب

سوی بحر رو چو ماهی، که بیافت در شاهی
چو بگوید او چه خواهی؟ تو بگو: اِلَیکَ اَرْغَبُ

چو صریر تو شنیدم، چو قلم به سر دویدم
چو به قلب تو رسیدم، چه کنم صداعِ قالب؟

ز سلام خوش‌سلامان بکشم ز کبر دامن
که شده‌ست از سلامت دل و جان ما مطیب

ز کف چنین شرابی، ز دم چنین خطابی
عجب است اگر بماند به جهان دلی مؤدب

ز غنای حق برسته، ز نیاز خود برسته
به مشاغل اَنَا الْحَقُّ شده فانی مَلَهَب



بکش آب را از این گل که تو جان آفتابی
که نماند روح صافی، چو شد او به گل مرکب

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قربت
که به قرب کل گردد همه جزوها مقرب

دو جهان ز نفخ صورت چو قیامت است پیشم
سوی جان مُزَلَزَل است و سوی جسمیان مرتب

به سخن مکوش کاین فرّ ز دل است، نی ز گفتن
که هنر ز پای یابید و ز دم دید ثعلب

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

بدر: ماه شب چهارده، ماه کامل
براق: اسب تندرو، مرکب حضرت رسول در شب معراج
فَإِذَا فَرَعْتَ فَأَنْصَبْ: چون از کار فارغ شوی به عبادت کوش، اشاره به آیه ۷، سوره انشراح (۹۴)
إِقْرَأْ: بخوان. اشاره به آیه ۱، سوره علق (۹۶)
إِلَيْكَ أَرْغَبُ: تو را می‌خواهم. اشاره به آیه ۸، سوره انشراح (۹۴)
صَرِير: صدایی که از قلم نی به وقت نوشتن برمی‌آید، در این جا به معنی آواز، خطاب
صداع: سردرد، دردسر
مُطِيب: پاکیزه و خوش‌بو شده
أَنَا الْحَقُّ: من خدایم، سخن حسین بن منصور حلاج
مُلَهَّب: جامه سرخ کرده
قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت
مُقَرَّب: نزدیک‌شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قُرب و منزلت پیدا کرده.
نفخ صور: دمیدن اسرافیل در شیپور برای برانگیختن مردگان در رستاخیز
مُزَلَزَل: لرزان، لرزیده
ثَعْلَب: روباه

«فَإِذَا فَرَعْتَ فَأَنْصَبْ.»

«پس چون فراغت یافتی به [عبادت] کوش.»

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۷)

«اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ.»

«بخوان به نام پروردگارت که بیافرید.»

(قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱)

«وَالِی رَبِّكَ فَارْغَبْ.»

«و با اشتیاق به سوی پروردگارت روی آور.»



(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۸)

آقای شهبازی از حفظ خواندم.

آقای شهبازی: بله، آفرین، آفرین! شما چند سالتان است گفتید؟

خانم زهرا: من ۹ سالم است.

آقای شهبازی: ۹ سال، آفرین! اسمتان را یک بار دیگر بگوید.

خانم زهرا: من زهرا متقالی هستم از یزد.

آقای شهبازی: زهرا متقالی از یزد، آفرین، آفرین! خیلی زیبا!

خانم زهرا: گوشی را می‌دهم به مامانم.

آقای شهبازی: بله، باشد، بفرمایید.

خانم الهه: آقای شهبازی، ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم الهه: من یک متنی نوشتم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم الهه: از بچگی به خوبی یادم هست که می‌گفتم خدا کیست؟ کجا است؟ خدا این قدر بیکار بوده که من را خلق کرده به عنوان اشرف مخلوقات که فقط نیازهای ضروری مثل خورد و خوراک و خواب و امثال این‌ها را داشته باشم؟ نیازهای ضروری ذهن، و همین‌طور این سؤالات در ذهن من می‌چرخید تا این که وارد مسیر خودشناسی شدم و مکتب‌های متفاوت آشنا شدم و کار کردم همه هم هدفشان این بود که من باید شاد باشم.

شادی را با انگیزه و تکرار جملات انگیزشی به من آموزش می‌دادند. مسیر بدی نبود تا حدودی من خودم را سعی می‌کردم با آموزش‌ها دوست داشته باشم ولی انگار یک چیزی این وسط کم بود، که به من نمی‌گفتند و من هنوز درد داشتم. تا این که بر اثر تکرار روزانه «خدایا من را هدایت کن به راه درست، راه کسانی که به آن‌ها نعمت ویژه‌ای داده‌ای.» خیلی اتفاقی هدایت شدم به سمت درس و آموزش مولانا و بعد هم برنامه بی‌نظیر گنج حضور.

در درس‌های مولانا آموختم آن چیزی آموختم که در آموزش‌های خودسازی قبل کم بود. خدای درونم بود، هشیاری الهیت درونم بود و هر روز ابیاتی بی‌نظیر که خیلی سریع راه درست زیستن را به من می‌آموختند را تکرار می‌کردم. قبل از مولانا فکر می‌کردم نعمت ویژه‌ای که در آیه [أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ (سوره حمد آیه ۶)] می‌خوانم، نعمت ویژه مثل ماشین لوکس، خانه آن‌چنانی و مادیات آن‌چنانی هست. ولی به لطف زندگی و آموزه‌های مولانا و شما پدر مهربانم جناب شهبازی متوجه شدم معنی این آیه از نعمت ویژه خود خداوند است. خود زندگی هست و هر لحظه از خداوند می‌خواهم که خودش را به من هدیه کند و من را به نور خودش زنده کند.

که هیچ نعمتی ویژه‌تر و موهبتی ویژه‌تر و بالاتر از خودش نیست. و این را متوجه شدم از آموزه‌های مولانا و به زبان شیرین شما آقای شهبازی متوجه شدم که خداوند هم می‌خواهد که من هم فقط فضای درونم را باز کنم تا



با خودش یکی بشوم و به عشق حقیقی و لایتناهی برسم. بزرگ‌ترین شکرگذاری این هست که خداوند این خاصیت فضاگشایی را در من قرار داده.

حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگویند از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

سوی بحر رو چو ماهی که بیافت در شاهی چو بگوید او چه خواهی؟ تو بگو: اَلَيْكَ اَرْغَبُ؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

اَلَيْكَ اَرْغَبُ: تو را می‌خواهم. اشاره به آیه ۸، سوره انشراح (۹۴).

من با این بیت متوجه شدم که هر لحظه و هر ساعت باید بگویم «اَلَيْكَ اَرْغَبُ». خدایا من تو را می‌خواهم. آقای شهبازی، این برنامه امروز هم بی‌نظیر بود. این فضای «آنسَاب» و «لا آنسَاب». جناب شهبازی، من با مولانا به زبان شیرین شما متوجه شدم که باید از فضای «آنسَاب» بیایم به فضای «لا آنسَاب» و من مدتی هست که تمام سعی و تلاش خودم را می‌کنم که در فضای «لا آنسَاب» باشم و در این فضا لحظه به لحظه بمانم و در چرخه سازندگی باشم. مثل این بیت که می‌گوید:

هله صدر و بدر عالم، منشین، مَخْصَب امشب که بُراق بر در آمد، فَاِذَا فَرَعْتَ فَاَنْصَبْ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

بدر: ماه شب چهارده، ماه کامل

بُراق: اسب تندرو، مرکب حضرت رسول در شب معراج

فَاِذَا فَرَعْتَ فَاَنْصَبْ: چون از کار فارغ شوی به عبادت کوش. اشاره به آیه ۷، سوره انشراح (۹۴).

خیلی متشکرم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم الهه]

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇



۸- خانم مریم ضیائی از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: سپاس‌گزارم بابت برنامه امروز. فقط توی طول برنامه داشتم امروز می‌گفتم به‌به! امروز شما کاملاً ما را متوجه این کردید که نورافکن را فقط بیندازیم روی شخص خودمان و روی خودمان فقط کار کنیم و کاری به کسی نداشته باشیم.

و نکات کلیدی برنامه ۱۰۳۴: در دفتر اول جناب مولانا دارند در بیت ۱۴۸۹، ابیاتی که شما خیلی رویشان تأکید داشتید امروز.

**گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعل حق بُد غافل چو ما**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم». و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

و ابیات دفتر اول ۳۲۱۲:

**هرکه نقص خویش را دید و شناخت
اندر استکمال خود دواسبه تاخت**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

**ز آن نمی‌پرَد به سوی ذوالجلال
کاو گمانی می‌بَرَد خود را کمال**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳)

**علّتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو، ای ذودلال**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

بتر: بدتر
ذودلال: صاحب ناز و کرشمه

هرآن‌چه را که استاد جان، با من ذهنی در خودم نپذیرفتم و انکارش کردم، در تاریکی دردش را کشیدم و آن‌ها پنهان شدند در جانم. و آن‌جا که صفات تاریک، همان نقایص شخصیتی‌ام را با من ذهنی‌ام قبول نمی‌کردم و می‌گفتم من مشکل ندارم، دیگران هستند که به من درد می‌دهند. در صورتی‌که برنامه ۱۰۳۴ امروز یادم داد هرچا ایرادی را به من نشان دادند فقط روی خودم کار و تمرکز و ببینم این ایراد در من هم هست. بله با فضای



گشوده‌شده و پذیرفتن آنچه که در دیگران بد می‌دانم، در من هم پنهان است. و این شناسایی به‌مرور باعث پذیرش شد.

الآن خوشبختانه این در من رو به ارتقا است و کمتر استاد جان جبهه می‌گیرم، کمتر واکنش نشان می‌دهم. شکستن‌های خیلی زیاد من‌ذهنی‌ام که مرتب من می‌شکستم باعث فروتنی‌ام در لحظه شد و می‌شود. و لطف و کمک خداوند جاری می‌شود. تو بخواه مریم، اشتیاق نشان بده، عبور خواهی کرد از همانیدگی‌هایت. و بیت زیبای امروز، دفتر دوم که چقدر استاد جان دوستش داشتم:

لاتّخافُوا از خدا نشنیده‌یی؟ پس چه خود را ایمن و خوش دیده‌یی؟ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۹)

لاتّخافُوا: نترسید.

یک جایی من انسان نتوانستم و نمی‌توانم برای همیشه با درد و غم و نگرانی و استرس و آشوب زندگی کنم و من‌ذهنی‌ام من را به ستوه درآورد تا بالاخره دنبال راه‌حل گشتم و فهمیدم با خدا بودن یعنی دست از سر همه بردار، ایراد خودت را ببین، بشناس و فقط روی خودت کار کن، نترس تا فضای گشوده‌شده هر دم راه را با شناسایی نشانت خواهد داد و مرکزت را هر آن برای خدا خالی و پرهیز کن.

و بپرسم آیا ضرورت دارد این من‌ذهنی الآن کار کند و بچسبد به چیزها؟ مرکز عدم پاسخ می‌دهد: جدی نیست، توهم است، برگرد، ارجعی کن. وقتی می‌خواستم فضا را باز کنم، جنگ من‌ذهنی‌ام آغاز می‌شد، ولی این بار در برنامه با آگاهی فرق داشت، چون بیداری حاصل شده و نمی‌گذاشت که دوباره من یک من‌ذهنی جدید بسازم و در مرکزم بیاورم. وقتی با کمک برنامه روی آگاهی‌ام کار می‌کنم، من‌ذهنی‌ام را می‌شناسم، کنارش می‌گذارم، به آن خوراک نمی‌دهم تا بمیرد. با مشاهده‌گری مدام، آرام‌آرام این من‌ذهنی‌ام کوچک و کوچک‌تر شد تا آن‌جا که دیگر جایی برایش نخواهد ماند. چون استاد جان، اشتیاق عدم یعنی آغاز نور و آغاز شوقی بی‌نهایت در فضای گشوده‌شده در مرکز عدم، چرخه تخریب را با پرهیز از کار انداختن و زنده بشوم به زندگی و تنها عمل کنم در این فضای گشوده‌شده و به‌کار انداختن چرخه سازندگی. خودم کردم، من بهتر از این نیستم و فقط می‌توانم خودم را تغییر دهم.

استاد جان، این‌ها نکات کلیدی برنامه امروز بود. سپاس‌گزارم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۹- خانم اکرم از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اکرم]

خانم اکرم: از تهران زنگ می‌زنم. بعد یک متن نوشتم، اگر اجازه بدید یک مقدارش را بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید بله.

خانم اکرم: خیلی ممنون. زندگی، تو مرا با «قضا و کُنْ فکان» اداره کن برای این‌که من تو را می‌آورم به مرکز. خداوند به من حالت می‌دهد و حیرت می‌دهد بنابراین ما در کارِ زندگی فضولی نمی‌کنیم. ما می‌دانیم هر حرفی برحسب من‌ذهنی می‌زنیم و عمل می‌کنیم اعتراض است و نتیجه‌اش خرابکاری است.

«مُبدِع بی‌حالت» زندگی است. آیا حالتِ جسم من مورد رضایت من است؟ حیرت یعنی با من‌ذهنی در زندگی خودم دخالت نکنم. زندگی هر لحظه در کار جدیدی است. چون مُبدِع بی‌حالت هستیم باید فکرهای نو ایجاد کنیم.

خدایا، می‌توانی زندگی مرا بهتر از من‌ذهنی من اداره کنی. فضا را باز کنم مرکز را عدم کنم تا زندگی مرا از جنس خودش کند و من‌ذهنی من را بکشد. سروصدای ما در ذهن به‌هیچ‌وجه شبیه صُنع خداوند نیست.

حالت ده و حیرت ده، ای مُبدِع بی‌حالت

لیلی کن و مجنون کن، ای صانع بی‌آلت

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۶)

حالت: وضع و حال، کیفیت و چگونگی، طرب، حال و کیفیتی که بی‌اختیار به سالک دست می‌دهد.

مُبدِع: آفریننده، خالق

صانع: آفریننده، سازنده

در این لحظه خداوند مهم‌تر از من‌ذهنی ما است و هرچه ذهن نشان می‌دهد مهم نیست، اهمیت ندهیم تا فضا باز شود. هرچه فضا کوچک‌تر می‌شود کمتر از خرد زندگی استفاده می‌کنیم. در قسمت عدم، ما در حیرت هستیم و هشیاری روی هشیاری منطبق است. ما می‌توانیم متکی به چیزهای ذهنی نباشیم.

به اندازه‌ای که ناظر می‌شویم می‌بینیم مُبدِع بی‌حالت دارد کارها را انجام می‌دهد. با فضاگشایی تمام همانیدگی‌ها می‌روند به حاشیه و این‌طوری مرکز ما عدم می‌شود و همانیدگی‌ها مزاحم ما نیستند. اگر مرکز را عدم نگه داریم، هشیاری از همانیدگی‌ها آزاد می‌شود و فضا گشوده‌تر می‌شود.

در این لحظه جدی وصل شدن به خداوند است نه همانیدگی و «هیچ‌چیزی از همانیدگی‌ها نماند»، می‌شویم خوبان. ذهن را خاموش کنیم که همان حیرت است. یک کاری کنیم که همانیدگی در مرکزمان نماند. ما یک نیاز داریم آن هم دائماً وصل شویم به خداوند. اگر این‌گونه شویم نیازهای دیگر در ما از بین می‌رود.

خدایا، مرا از حاجت‌های مصنوعی برهان. تنها مشکل ما این است که با من‌ذهنی خود را اداره می‌کنیم، نمی‌دانیم باید فضا را باز کنیم زندگی را بیاوریم به مرکزمان. من از ته دل تصمیم می‌گیرم فضا را باز کنم تا زندگی مرا خداوند درست کند، یعنی مرکز را عدم کنم و صبر کنم.



صد حاجتِ گوناگون در لیلی و در مجنون
فریادکنانِ پیشت، کای مُعطی بی حاجت
انگشتری حاجت، مَه‌ری‌ست سلیمانی
رَه‌ن است به پیش تو، از دست مده صحبت
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۶)

مُعطی: عطاکننده، بخشنده

رَه‌ن: آنچه نزد کسی بگذارند و به قدر ارزش آن پول قرض کنند، گِرو، گِروی

فضا را باز کنیم با خداوند همنشین شویم و این فرصت را از دست ندهیم.

در اِصْبَعِ عشقم چو قلم بی خود و مُضطر
طومار نویسم من و طومار ندانم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۷)

اِصْبَع: انگشت

آینه هستم موقعی که اصلم می‌شوم و فکرهایم را می‌بینیم.

ور تو ریو خویشتن را مُنکری
از ترازو و آینه، کی جان بَری
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۳)

ریو: حيله، حقّه‌بازی، ریا

من ذهنی از انقباض به وجود آمده. هر عملی براساس من ذهنی فضولی است در کار زندگی.

او فضولی بوده است از انقباض
کرد بر مُختارِ مطلق، اِعتراض
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و قبض

حیرت همه ابزارهای من ذهنی را بی‌کار می‌کند. همه حواس ما به این است که تو کردی، من از تو بهتر هستم. تو باید خودت را عوض کنی و این خاصیت‌های ابلیسی است.

زشت باشد رویِ نازیبا و ناز
سخت باشد چشمِ نابینا و درد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۰۷)



نیاز واقعی من همانیدگی‌ها نیستند. نیاز من فضاگشایی و وصل شدن به خداوند است. من کاری به دیگران ندارم. من باید خودم را اصلاح کنم. فضاگشایی کنیم و برویم به حیرت. ما جسم هستیم به‌علاوه انکار جسم. می‌توانیم دعا کنیم «حالت ده و حیرت ده، ای مُبدِعِ بی‌حالت» طلب و نیاز همان فضاگشایی است. خیلی ممنون آقای شهبازی، لطف کردید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم. یک بار دیگر بگویید از کجا زنگ می‌زنید.

خانم اکرم: از تهران.

آقای شهبازی: اسمتان را می‌خواهید بگویید؟

خانم اکرم: بله اکرم هستم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]



۱۰- خانم لادن از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لادن]

خانم لادن: یک بار دیگر تماس گرفته بودم خدمتتان خیلی وقت پیش البته خیلی سال است برنامه‌تان را نگاه می‌کنم. تقریباً از بیست و هفت هشت‌سالگی فکر می‌کنم. الان ۳۹ سالم است.

آقای شهبازی: به، ماشاءالله.

خانم لادن: برای قانون جبران تماس گرفتم آقای شهبازی و این‌که دوتا مورد که خیلی دوست داشتم بگویم که حالا شاید به درد بیننده‌ها هم بخورد این است که من از وقتی که یک مقدار بچه‌دار شدم، الآن تقریباً دو سالش است. گاهی اوقات کمتر می‌توانم برنامه را ببینم، گاهی اوقات یک خرده مثلاً بی‌حوصله می‌شوم، یا وقت نمی‌کنم. آقای شهبازی یکی از کارهایی که به من دارد کمک می‌کند این است که هرچه که حس می‌کنم از این‌ور دارد فاصله می‌افتد سعی می‌کنم قانون مالی را بیشتر رعایت کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لادن: یعنی این‌که حتی وقتی که مثلاً یک مقدار دستم بسته است خب حالا الآن شرایط مردم یک جوری است که گاهی اوقات دخل و خرج‌ها ممکن است کم و زیاد بشود. من بیشتر سعی می‌کنم که تا جایی که می‌توانم بیشتر از آن حدی که فکر می‌کنم همیشه می‌توانستم کمک کنم این قانون را رعایت کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لادن: بدون هیچ حساب کتابی و این موضوع یک انگار که قلاب من را دوباره می‌اندازد سمت این برنامه. آقای شهبازی نمی‌دانم چه‌جوری از شما تشکر کنم بابت درس‌هایی که به ما می‌دهید، ولی واقعاً من هر لحظه از زندگی‌ام را دارم با استفاده از آن‌چه که شما می‌گویید جلو می‌برم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لادن: جدا از آن چیزی که خانواده می‌گویند. به‌قول خودتان جدا از آن چیزی که جمع می‌گویند به ما و واقعاً نتیجه‌اش را توی زندگی‌ام دیده‌ام. چه از نظر مالی چه از نظر معنوی اصلاً نمی‌توانم بگویم من آدمی هستم که صد شدم و همه‌چیز مثلاً خوب شده، اما درونم چیزی به من می‌گوید که رو به خوب شدن است. این خیلی برایم مهم است، مثلاً اگر عصبانی می‌شوم عصبانیتم را می‌بینم قبلاً اگر زنگ می‌زدم به شما می‌گفتند مثلاً ما عصبانیتان را می‌بینیم یا واکنشمان را می‌بینیم من متوجه، درک نمی‌کردم این موضوع را. اما الآن حالا خیلی سعی می‌کنم فضاگشایی کنم، ولی حتی وقتی که از دستم درمی‌رود آن حالت خودم را می‌بینم و این برای من، برای خود من خیلی ارزش دارد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لادن: با توجه به این‌که خیلی از اطرافیانم به من می‌گویند که یک خانمی زنگ زده بود، حرفی زده بود یک دختر خانمی که من خیلی تلفنشان برایم الآن اسمشان را فراموش کردم تلفنش برایم خیلی واقعاً اصلاً یک انگار اندازه یکی از درس‌های شما که کل روز گوش می‌دهم واقعاً برای من آموزنده بود که می‌گفت مثلاً خانواده‌ام به

من می‌گویند تو غیرعادی هستی که هم‌ه‌اش داری این برنامه را نگاه می‌کنی و شما در جواب به او گفتید که نه شما عادی هستی.

من خودم مثلاً این واکنش را خیلی از اطرافیانم می‌دیدم که خب زندگی عادی‌ات چه؟ با این حال که شما به من گفتید که عادی‌ترین زندگی همین است. و من بیشتر از پیش پیگیر این برنامه هستم. آقای شهبازی نمی‌توانم موفقیت‌هایم را بگویم که چقدر از روزی که من با این برنامه آشنا شدم تمام مسائل من حل شد. وقتی به عقب نگاه می‌کنم من دارم مصرف می‌کردم درعین‌حال که ورزش می‌کردم خیلی افسردگی داشتم، بی‌خوابی داشتم، معاشرت‌های اشتباه داشتم، ولی در کل زندگی من با درس‌های شما و درس‌های مولانا تغییر کرد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لادن: نمی‌دانم چه‌جوری می‌توانم جبران کنم واقعاً؟ نمی‌دانم چه‌جوری می‌توانم تشکر کنم، فقط هر روز که از خواب بلند می‌شوم سعی می‌کنم بیشتر به سمت آن چیزی که شما می‌گویید و این درس‌های مولانا بیایم. و فقط زنگ زدم تشکر کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لادن: و بگویم که هر کسی که این برنامه را دارد گوش می‌دهد اصلاً چیزی نیست که ما بخواهیم مقایسه‌اش کنیم با یک برنامه‌ای با یک کتابی من خیلی کتاب‌های انگیزشی می‌خواندم خیلی کلاس‌های مختلف می‌رفتم می‌گویم خودم ورزش می‌کردم، سعی می‌کردم همیشه خوب بخورم خوب بپوشم، اما اصلاً آقای شهبازی هیچ کدام این‌ها به من هیچ کمکی توی زندگی‌ام نکرد تا روزی که با این برنامه آشنا شدم.

یعنی تمام حاشیه‌های زندگی فقط می‌توانند با این درس‌ها جایگاه خودشان را توی زندگی ما پیدا کنند. همین را می‌خواهم بگویم. همه‌چیز زندگی من حتی فرزندی که الان دارم شاید زندگی مشترکی که الان دارم کاری که دارم، درآمدی که دارم هر چیزی که آقای شهبازی من توی زندگی‌ام دارم و حتی برایش خدا را شکر می‌کنم و لحظه‌ای فرضاً می‌گویم وای خدایا، شکر از این برنامه است. همین را می‌توانم فقط به شما بگویم. و به‌قول شما به هیچ‌کس پیشنهاد نمی‌دهم که برنامه را نگاه کند. سعی نمی‌کنم اصلاً با هیچ‌کس راجع به این که فرضاً روی خودم کار می‌کنم حرف نمی‌زنم، اما واقعاً خوشحالم و هر روز این انرژی را توی خودم حس می‌کنم که چقدر خوشبختم که دسترسی دارم به این آموزه‌ها و به این دانشی که شما در اختیار من می‌گذارید.

آقای شهبازی من مثلاً نمی‌گویم صد هستم. من بعد از بارداری آن دفعه هم گفتم دچار افسردگی بعد از زایمان شدم. یک سری چالش‌ها برایم پیش آمد، اما هر چالشی را که می‌گذرانم با این برنامه همان چیزی که شما می‌گویید حتی ما از جهنم اگر قرار باشد رد شویم، وقتی که واقعاً دست خدا توی زندگی‌مان است جور دیگری آن چالش را می‌گذرانیم. خیلی سعی دارم می‌کنم که آن حس خودم را بگویم، ولی فقط آقای شهبازی من آن دفعه هم گفتم شما پدر معنوی من هستید. من دست شما را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم لادن: من روی شما را می‌بوسم. من از تمام بیننده‌هایی که زنگ می‌زنند و واقعاً این حس را با تجربیاتشان توی ما که تجربه کردیم چندین برابر کردید، سپاس‌گزارم. سعی می‌کنم هر جوری که بتوانم به این برنامه کمک کنم، به استمرار این برنامه کمک کنم. و همین‌جا پای تلفن هم به شما هم به خودم قول می‌دهم که به‌خاطر



جبران هم که شده واقعاً دست از این برنامه نکشم، دست از این درس‌ها نکشم تا روزی که نفس می‌کشم. و امیدوارم بتوانم که برای فرزندم هم مادری باشم که راه را برایش هموار کنم با عشق بتوانم بزرگش کنم یعنی یکی از واقعاً همیشه من این برنامه را که نگاه می‌کردم می‌گفتم من اگر فرزندی بیاورم دوست دارم این آموزه‌های من به دردش بخورد و واقعاً الآن این آموزه‌های شما به من حتی توی تربیت فرزندم هم کمک می‌کند. نمی‌دانم چه‌جوری از شما تشکر کنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی! تشکر همین‌که به‌کار می‌برید و نتیجه‌اش را می‌بینید دیگر من همین را می‌خواستم. این پیغام شما برای همه ما خیلی مهم است. شما پیغام مولانا را گرفتید در عمل پیاده کردید. شما می‌بینید مرتب ما به اصطلاح دانش مولانا، پیغام‌های مولانا را می‌آوریم و یک جوری با فرمولی چیزی در عمل به شما می‌گوییم این کار را بکنید عمل بکنید و شما می‌کنید و نتیجه‌اش را می‌بینید.

خانم لادن: بله، دقیقاً دقیقاً. دقیقاً همین‌طور است. خیلی لطف کردید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم لادن: خیلی خوشحالم توانستم زنگ بزنم صدایتان را بشنوم مادرم برنامه شما را گوش می‌دهند. الآن با فرزند من مشغول است. خیلی سلام می‌رسانند.

آقای شهبازی: سلام برسانید.

خانم لادن: آقای شهبازی یک دنیا تشکر. و این‌که هیچ‌چیز دیگر همه ما مدیون شما هستیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. لطف دارید. سلام برسانید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لادن]



۱۱- خانم فاطمه از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: فاطمه هستم از کرج خوشحال هستم که توانستم دوباره با شما صحبت کنم. یک چندتا متن نوشتم بودم ولی شما گفتید که کوتاه باشد، پس یکی دوتا تجربه که این اخیراً داشتم می‌خواستم با شما در میان بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، بله، بفرمایید.

خانم فاطمه: اولاً که همین این بیتی که امروز گفتید از غزل،

**کف می‌زن و زین می‌دان تو منشأ هر بانگی
کاین بانگ دو کف نبود بی‌فُرقت و بی‌وصلت**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۶)

فُرقت: فراق، جدایی
وصلت: وصال، پیوند

چقدر این بیت پُر از امید بود برای من.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: واقعاً به من نشان داد که جناب مولانا ناراحت نباش فاطمه از این‌که هی جدا می‌شوی، وصل می‌شوی. این جدا شدن‌ها، وصل شدن‌ها نشان‌دهنده این است که هر بار تو داری نزدیک‌تر می‌شوی. بدون این ضربه‌هایی که به من‌ذهنی تو می‌خورد و صدایش می‌آید، تو نمی‌توانی به آن سر منشأ برسی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: و راجع به ابیات

**چون خری در گِل فُتد از گام تیز
دَم به دَم جُنبد برای عزم خیز**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۵)

**جای را هموار نکند بهرِ باش
داند او که نیست آن جای معاش**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۶)

معاش: زندگی

جناب شهبازی من این را وقتی می‌خواستم برای دخترم توضیح بدهم دلارام، چیز جالبی به من گفته بود. یک بار نگاه کرده بودیم که چه‌جوری باید از باتلاق بیایی بیرون وقتی‌که گیر می‌کنی. ویدئوهایی که نگاه کردیم این بود که هرچقدر تکان بخوری، تو بیشتر می‌روی داخل، فقط کافی است که دراز بکشی به کمر بخوابی عقب، پایت بیاید بالا و همین‌طور غلت‌زنان از آن باتلاق بیایی بیرون. و چقدر این برای من نشان می‌داد وقتی‌که توی همانیدگی

گیر افتادی، وقتی توی چالشی گیر افتادی، هی دست و پا نزنی. حتی برای فضاگشایی کردن هم نباید دست و پا بزنی. باید ثابت بمانیم، به پای زندگی خم بشویم، تسلیم بشویم، تا زندگی خودش آرام‌آرام پای ما را از آن گل بیاورد بیرون و همان‌جور غلت‌زنان به سمت خدا برویم. هیچ‌وقت دوباره به پای من‌ذهنی‌مان بلند نشویم، چون دوباره فرو می‌رویم داخل همان گل. همیشه باید با تواضع و تسلیم و توکل توی این راه حرکت کنیم. موضوع دوم راجع به ابیات

نامه بگشادن چه دشوارست و صَعَب کارِ مردانست، نه طفلانِ کَعَب (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۸)

صَعَب: دشوار
طِفْلانِ کَعَب: اطفالی که به بازی مشغولند.

جمله بر فهرست قانع گشته‌ایم ز آن‌که در حرص و هوا آغشته‌ایم (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۹)

هوا: خواهش‌های نفسانی، نیازهای من‌ذهنی

وقتی سر ناهار داشتیم غذا می‌خوردیم، دخترم سبزی خوردن نمی‌خورد، به او گفتم دخترم مگر تو خودت خودت را دوست نداری که سبزی نمی‌خوری؟ گفت چرا دوست دارم، گفتم پس چرا چیزهایی که مضر است می‌خوری، چیپس می‌خوری، پفک می‌خوری، ولی سبزی که برای بدنت خوب است، مفید نیست. و اصرار داشت که نه من خودم را دوست دارم. این ابیات آن‌جا برای من باز شد جناب شهبازی. ما چقدر توی ذهن می‌گوییم نه، من خودم را دوست دارم، نه کاری می‌کنم که برای خودم مفید است، ولی اصل ماجرا درست عکس این است. درست ما برعکس این کارها را انجام می‌دهیم مثلاً خود من خیلی وقت‌ها می‌گویم که نه من دوست دارم با همه مهربان باشم، الآن واقعاً با همه مهربان هستم؟ دوست دارم به هیچ‌کس دروغ نگویم اما واقعاً به همه دروغ نمی‌گویم؟ حتی دروغ‌های خیلی کوچک. این ابیات واقعاً این‌جوری برای من باز شد که چیزی که به زبانت می‌آوری، واقعاً همان را انجام می‌دهی یا فقط داری به زبانت می‌آوری.

باشد آن فهرست، دامی عامه را تا چنان دانند متنِ نامه را (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۰)

باز کن سَرنامه را، گردن مَتاب زین سخن، وَاللهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۱)

سَرنامه: عنوان، آن‌چه در اول کتاب یا نامه نوشته می‌شود.
گردن مَتاب: سرپیچی مکن، رُخ متاب.



وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ: خداوند به راستی و درستی داناست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: و راجع به شرایطی که یک مدت پیش برای ما پیش آمد، همین‌طوری که خانم صنعتگر می‌گفتند من هم همین آرامش خیلی شدیدی را توی خودم حس می‌کردم، جوری که اطرافیان می‌ترسیدند، می‌دویدند، من خیلی آرام بودم و این از آرامش خودم گاهی اوقات تعجب می‌کردم که این فاطمه این کیست؟ این چرا این‌قدر آرام است؟ هر بار که صدا می‌آمد خب خانه ما هم کرج بود صداها خیلی نزدیک بود این ابیات برای من تکرار می‌شد.

ای عشق می‌کن حکم مر، ما را ز غیر خود ببر
ای سیل می‌غری بغر، ما را به دریا می‌کشی
(مولوی، دیوان شمس، ترجیع ۲۸)

حکم مر: حکم تلخ، کنایه از حاکمیت قاطع

جز توکل، جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مکر است و دام
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

مکر: تزویر و ریا، دورویی

و بیشتر ابیاتی که برایم توی شرایط باز شد که یکی دو بار من ذهنی آمد بالا، من رفتم یکی دوتا خبر خواندم و حس خالی بودن توی خودم دیدم همان ابیات

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه
مانده‌ای بر جای چل سال، ای سفیه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸)

حرّ: گرما، حرارت
تیه: بیابان‌شنزار و بی آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
سفیه: نادان، بی‌خرد

می‌روی هر روز تا شب هروله
خویش می‌بینی در اول مرحله
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹)

هروله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

این‌ها به‌وضوح در خودم می‌دیدم، دیدم کاملاً این که من دارم می‌خوانم ابیات را پیشرفت می‌کنم، از این‌ور می‌روم خرابش می‌کنم. هی می‌خوانم پیشرفت می‌کنم، هی برمی‌گردم عقب. عین همانی که سوار شتر شده بود، شترش یک بچه داشت برمی‌گشت تا حواسش پرت می‌شد برمی‌گشت به سمت بچه خودش، دقیقاً این را من حسش



کردم توی این شرایط چیزی که واقعاً برای من باز شد توی این شرایط همین بود که واقعاً یک لحظه وقتی نگاه را از روی خودمان برداریم این من‌ذهنی برمی‌گردد، نمی‌گذارد ما برویم به اصل خودمان.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه:

مرگ، کاین جمله از او در وحشت‌اند می‌کنند این قوم بر وی ریش‌خند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۵)

مرگ دیگر معنی‌اش را برای ما از دست داده، ترس معنی‌اش را برای ما از دست داده، از چه باید بمیریم، مردن ما هر لحظه است، هر لحظه باید نسبت به چیزی که به آن چسبیدیم بمیریم، نسبت به چیزی که توی ذهنمان ساختیم بمیریم هر لحظه. پس دیگر ترسی نمی‌ماند، چیزی برای از دست دادن وجود ندارد، اگر این جانمان هم بریزد، بر منشاء وجودمان به معشوقمان می‌رسیم.

و این که یک چیز دیگر هم آقای شهبازی بخواهم بگویم راجع به تجربه‌ی اخیرم، همسرم خیلی توی این شرایط حالش، اوضاع روحی‌اش خیلی بهم خورده و من‌ذهنی هر بار می‌آید به من می‌گوید این چرا به تو محبت نمی‌کند؟ تو هم به او محبت نکن. این چرا تو را بغل نکرد؟ تو هم بغلش نکن. این چرا تو را نبوسید؟ تو هم نبوسش. دقیقاً این را من دارم توی خودم می‌بینم که می‌خواهد دقیقاً

خشم و ذوق هر دو عکس دیگران شادی قوّاده و خشم عَوان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۲)

قَوّاده: پاندا، کسی که زنان و مردان را برای هم‌آغوشی به هم برساند.
عَوان: مأمور حکومتی

دقیقاً عین رفتار طرف مقابلم باشد و این را من توی همین ابیات امروز هم گفتید که کسی که خودش خوشبخت نیست، چه جور می‌خواهد من را خوشبخت کند. من دیگر گدای خوشبختی از کسی نیستم. من خودم خوشبخت هستم. پس اگر این عشق در درون من هست، چرا باید آن را منع کنم از این که بخواهم به اطرافیان خودم بدهم.

جمله خَلقان، سُخره اندیشه‌اند ز آن سبب خسته دل و، غم‌پیشه‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۵۹)

باید اندیشه‌مان را صفر کنیم تا بتوانیم به آن فضای آرام، عدم، خالی، آن جایی که هیچ چیزی نیست فقط آرامش تویش است برسیم و بدانیم که خود ما خود او هستیم.



خود اوست جمله طالب و ما همچو سایه‌ها
ای گفت‌وگوی ما همگی گفت‌وگوی دوست
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۲)

قریضه: واجب، لازم

ممنون از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]



۱۲- خانم صراحی از اندیشه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم صراحی]

خانم صراحی: خدا را هزاران بار شکر می‌کنم که زندگی اجازه داد یک بار دیگر قانون جبران معنوی‌ام را رعایت کنم استاد جان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم صراحی: درود و عشق خدمت استاد نازنین و همه زحمت‌کشان و نورکاران و مردان کار برنامه گنج حضور که پیوسته در تلاش هستند و پهلوانی می‌کنند تا خلق حسن را زندگی کنند.

درگذر از فضل و از جلدی و فن کار خدمت دارد و خلق حسن (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰)

جلدی: چابکی، چالاکي.

در این بیت کلیدی حضرت مولانا ما انسان‌ها را دعوت می‌کند به خدمت کردن و عشق پراکنی. تا زمانی که در من‌ذهنی هستیم نمی‌دانیم خدمت چیست و همیشه طلبکار دیگران هستیم و از دیگران انتظار داریم که کاری برای ما انجام دهند.

اما هر چقدر فضاگشایتر می‌شویم عشق بی‌قید و شرط را یاد می‌گیریم، که نام نیک را زندگی کنیم و از فن‌های من‌ذهنی بگذریم و خلق حسن را در خودمان پرورش دهیم. بعد دست به دست هم دهیم و زنجیروار به گوش هم بخوانیم که تنها راه نجات بشریت آگاهی خود است و آن هم فقط از طریق فضاگشایی انجام خواهد پذیرفت. در غزل ۲۶۰۵ استاد جان، در برنامه ۱۰۳۴ حضرت مولانا ما انسان‌ها را به باغ تشبیه کرد، اما در ادامه فرمود که ببینیم اولاً باغ هستیم و چه نوع باغی هستیم؟ و با شنیدن نام باغ به سوی آبادانی می‌رویم یا به روی خرابی و خروبت هنوز؟

آیا فهرست‌هایی که هر کدام از ماها ترتیب داده‌ایم را در روزمرگی استفاده می‌کنیم؟ آیا هنوز در گذشته می‌رویم؟ وقتی به گذشته می‌رویم ذهن ما را چگونه در خودش گم می‌کند؟ استاد، شما فرمودید گذشته رفتن خودش شاخه‌های مختلفی دارد، یک بار ما پولی را در گذشته از دست دادیم، هر بار به آن فکر می‌کنیم لحظه‌مان را خراب می‌کنیم.

چون ذهن به دنبال هرچه بیشتر بهتر است اما چقدر خوب است وقتی فضا را باز می‌کنیم با دید عدم نگاه می‌کنیم که زندگی از طریق همان از دست دادن قطعاً خیری خواسته و جلوی شرّ بزرگی را گرفته است. و با این دید ما شکرگزاری هم خواهیم کرد.

بر گذشته حسرت آوردن خطاست باز ناید رفته، یاد آن هبّاست (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۴)



هَبَا: مخفّف هَبَاء به معنی گرد و غبار پراکنده، در این جا به معنی بیهوده است.

او فضولی بوده است از انقباض کرد بر مختار مطلق، اعتراض (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

و دیگر فضولی در کار خداوند نمی‌کنیم و خودمان را به عقل کل می‌سپاریم و با عقل جزوی دخالت نمی‌کنیم، چون سال‌ها با این طریق آسیب دیده‌ایم و حال با این برنامه و فرمایشات ناب شما فهمیدیم که چاره فقط تبدیل شدن است.

لَبَّیک لَبَّیک ای کَرَم، سودایِ توست اندر سَرَم
ز آبِ تو چرخ می‌زنم مانند چرخِ آسیا

هرگز نداند آسیا مقصود گردش‌های خود
کاستون قوتِ ماست او یا کسب و کار نانبا

آبیش گردان می‌کند، او نیز چرخ می‌زند
حق آب را بسته کند، او هم نمی‌جنبد ز جا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱)

لَبَّیک: قبول می‌کنم، امر تو را اطاعت می‌کنم.
سودا: خیال، هوئی و هوس
نانبا: نانوا

فضاگشایی کنیم و با این طریق به زندگی می‌گوییم که من جز عشق تو را و زنده شدن به تو، چیزی در مرکز ندارم و به توکل و تسلیم کامل برمی‌گردم و از ذهن خود چیزی نمی‌خواهم چیزی نمی‌دانم، فقط می‌خواهم با این نوع گردش در خدمت خود و زندگی باشم.

هر حدیثِ طَبَع را تو پرورش‌هایی بدش
شرح و تاویلی بکن، وادان که این بی‌حائل است
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

تاویل: بازگرداندن، تفسیر کردن
وادانستن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن
بی‌حائل: بدون مانع، بدون حجاب

و با این سکوت نباید فکر کنیم که ضرر کرده‌ایم چون ضرر از دید ذهن است.



حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غرض بگذاری و شاهد شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

کاین غرض‌ها پرده دیده بُود
بر نظر چون پرده پیچیده بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۳)

پس نبیند جمله را با طم و رم
حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمَى وَ يُصِمُّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طِم: دریا و آب فراوان
رَم: زمین و خاک
با طِم و رَم: در این‌جا یعنی با جزئیات

و این حدیث که: «حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمَى وَ يُصِمُّ»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.»

(حدیث)

گذاشتن هر چیزی از دنیای بیرون در مرکز ما را کور و کر می‌کند و به فضای قیاس می‌برد که مهم‌ترین درس در برنامه ۱۰۳۳ درس قیاس بود.

لَا نُسَلِّمَ وَ اعْتِرَاض، از ما برفت
چون عوض می‌آید از مفقود، زَفَتْ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۵)

لَا نُسَلِّمَ: تسلیم نمی‌شویم.
زَفَتْ: سبتر، عظیم

چون‌که بی‌آتش مرا گرمی رسد
راضیم گر آتشش ما را کُشد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۶)

بی‌چراغی چون دهد او روشنی
گر چراغت شد، چه افغان می‌کنی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۷)

اعتراض نکنیم، تسلیم شویم تا گرما و عشق و روشنایی اصیل را از زندگی بگیریم و مراقب قرین‌های خود باشیم.



رو آشداء علی الکفار باش خاک بر دلداری آغیار پاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۴)

پرهیز کن و این پرهیز کردن «حَزْم» و دوراندیشی را ذکر و سرمه چشمانت کن. محتاج و گدای من‌های ذهنی و تأیید و توجه آن‌ها مباش. خودمان به خودمان محبت کنیم، ارزش قائل باشیم، با گوش دادن برنامه و تکرار ابیات نور حضرت مولانا می‌توانیم بزرگ‌ترین احترام و عشق را نثار خود بکنیم تا به شمع عشق مجهز شویم.

بر سر آغیار چون شمشیر باش هین مکن روباه‌بازی، شیر باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۵)

تا ز غیرت از تو یاران نسکَلند ز آن‌که آن خاران عدو این گَلند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۶)

سکَلیدن: پاره کردن، بُردن

غلام پاسبانانم که یارم پاسبانستی به چُستی و به شب‌خیزی چو ماه و اخترانستی

غلام باغبانانم که یارم باغبانستی به تری و به رعنایی، چو شاخ ارغوانستی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۱۹)

پاسبان هشیاری خود باشم. کیفیت حضورم را حفظ کنم. از عهده من‌ذهنی خود بر بیایم و روی خود تمرکز کنم. انسانی که بر روی خود تمرکز کند به کسی آسیب نمی‌رساند، غیرممکن است که آسیب برساند.

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست

(حافظ، غزلیات، غزل ۲۴)

با سپاس استاد جان، ببخشید اگر طولانی شد شما هم خسته بودید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم صراحی]

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇